|  |
| --- |
| موضوع: سوره حمد  عنوان: تفسير سوره مبارکه حمد جلسه 29  مدت زمان: 35.12 دقیقه اندازه نسخه كم حجم: 4.02 MB دانلود اندازه نسخه پر حجم: 8.05 MB دانلود  اعوذ بالله من الشيطان الرجيم  بسم الله الرحمن الرحيم  الحمد لله رب العالمين الرحمن الرحيم  مالك يوم الدين اياك نعبد و اياك نستعين  اهدنا الصراط المستقيم  خداي سبحان، مبدأ و منتهاي صراط  اين آيهٴ مباركهٴ \*«اهدنا الصراط المستقيم»\*﴿1﴾‌ چند امر را دربردارد يكي مسألهٴ هدايت است كه به عرض رسيد يكي مسأله صراط است كه اين صراط گاهي متصف مي‌شود به استقامت و مانند آن. آن هم بحثش گذشت. گاهي هم به خداي سبحان استناد پيدا مي‌كند كه صراط الله است، آنهم بحثش گذشت، براي اينكه آفريدگار اين صراط خداست و پايان اين صراط هم خداست. از اين جهت اين صراط الله است.  سالك و صراط  عمدهٴ بحث در استناد اين صراط به سالكين اين صراط است. كه اين راه را به راهيان نسبت دادند. كه اين صراط، \*«صراط الذين انعمت عليهم»\*﴿2﴾ است. آنگاه در اين بحث است كه چگونه راه به سالك استناد دارد؟ اين راهي است براي همه اين راه كه به روي همگان باز است چگونه به راهيان اين راه استناد داده‌ شده \*«صراط الذين انعمت عليهم»\*﴿3﴾، يا به تعبير ديگر منعمين \*«اصحاب الصراط السَويّ»\*اند﴿4﴾.  اتحاد سالك و صراط  راه كه به راهي و سالك استناد دارد از آن نظر است كه سالك در اين مسير قدم مي‌نهد و اين مسير را پشت سر مي‌گذارد اين است يا اصولاً هر سالك در هر راهي كه قدم مي‌گذارد خود عين آن راه خواهد شد؟ اين در جهان تكوين هم اينطور است در موجودات ديگر هم همينطور است. در جريان تكاملي انسان از نظر دين هم اينطور خواهد بود. بيان ذلك اين شد كه هر متحرك مسافتي دارد، و مسافت بالقوه در آن متحرك موجود است نه بالفعل. متحرك با حركت مسافت را توليد مي‌كند اولاً با او ارتباط پيدا مي‌كند ثانياً‌ و با او متحد و متصف مي‌شود ثالثاً. مسافت اينطور نيست كه بالفعل در خارج موجود باشد،‌ و متحرك آن مسافت را طي كند،‌ در حركتهاي كمي اينطور نيست كه يك نموي در خارج موجود باشد،‌ اين گياه در اين نمو حركت كند بلكه گياه با حركت نمو را مي‌سازد. يعني اين گياه دو سانتي اين امتداد كمّي را با حركت به بار مي‌آورد و با او مرتبط مي‌شود و با او متصف خواهد شد مي‌گوييم اين نخل باسق است اين درخت دو متري است. اين درخت كه در كمّيّت حركت كرد،‌ با حركت اين كمّيّت را توليد كرد بعد با او مرتبط شد و متصف. و همچنين آبي كه در حرارت حركت مي‌كند،‌ اينطور نيست كه حرارت قبلاً در خارج موجود باشد بلكه آب با حركت حرارت توليد مي‌كند، بعد با اين حرارت متولد شده متحد مي‌شود و با او متصف خواهد شد. مي‌گوييم ماءٌ حار، اين آبي است گرم. يا ميوه اگر در طعم و در مزه و در رنگ كه كيفياتند، حركت مي‌كند اينطور نيست كه اين مسافتها بالفعل در خارج موجود باشد و اين ميوه در اين مسافتهاي موجود بالفعل قدم بگذارد. بلكه همهٔ اين مسافتها در ميوه بالقوه موجود است و ميوه با حركت اين مسافتها را به فعليت مي‌آورد و با آنها متصف و متحد خواهد شد. هميشه حركت اينطور است. چه كمي و چه أيني و چه وضعي و چه كيفي. حركت در مكان با تحليلش حركت در أين است نه حركت در مكان. أين آن هيئت حاصلهٴ از نسبت متمكن است به مكان.  سؤال...  جواب: بله ديگر چون اين حرارت وصف خارجي اوست. همان كسي كه اين صفت را به او داد و او را در اين سمت حركت داد و گرم كرد،‌ هم اكنون در سمت ديگر حركت مي‌دهد و سردش مي‌كند. چون حركت اين نار به دست آن محرك است. آن محرك اين را حركت مي‌دهد. به هر سمتي كه خواست حركت مي‌دهد. ما برهاني نداريم به اينكه حرارت براي نار مثل زوجيت براي أربعه است و اصولاً حس قانون عليت را نمي‌شناسد، حس يك توافي را درك مي‌كند يعني هر جا آتش ديد، حرارت ديد. اما حرارت ذاتي نار است يا نه اين را كه با حس نمي‌شود ادراك كرد آنگاه ما بگوييم حرارت ذاتي نار است چگونه ذاتيات را معجزه از بين برد و مانند آن. ما هر جا آتش ديديم گرما را هم كنارش ديديم حالا علت ذاتي حرارت نار است يا نه ما كه نمي‌دانيم. بنابراين آن متحركي كه به اين مقام مي‌رسد و گرم مي‌شود يك محركي دارد آن محرك او را راهنمايي مي‌كند كه به كدام سمت حركت كند. گاهي به سمت حرارت حركت مي‌كند گاهي به سمت برودت حركت مي‌كند و مانند آن. آن هم \*«برداً و سلاماً‌ علي ابراهيم»\*﴿5﴾ در همان حالي كه نسبت به حضرت ابراهيم (سلام الله عليه) برد و سلام است،‌ در همان حال اطرافش را مي‌سوزاند. آن طناب منگنه را هم سوزانده در همان حال هم كه حضرت ابراهيم در آتش بود، مرغان اگر پر مي‌كشيدند در فاصلهٴ چند متري هم مي‌سوختند. اينطور نبود كه كلاً برد باشد. \*«برداً و سلاماً علي ابراهيم»\*﴿6﴾.  علي اي حال متحرك كه اين مسافت را طي مي‌كند، با حركت خود مسافت را مي‌سازد بعد با او متحد مي‌شود. نه اينكه مسافت در خارج موجود باشد.  سؤال...  مسافت و راه، وجودي جداي از رهرو ندارد  جواب: سبيل به آن معني يعني دين، اين مجموعهٴ دين، راه است. اينكه در پايان سورهٴ انعام هم گذشت كه \*«قل انني هداني ربي الي صراط مستقيم ديناً قيماً ملة ابراهيم حنيفا و ما كان من المشركين»\*﴿7﴾ كه صراط مستقيم همان دين است. مجموعهٴ قوانين است. اين موجود است. اين هدايت نسبت به اين قوانين تشريعي نسبت به همگان هست. اما ما كه مي‌گوييم \*«اهدنا الصراط المستقيم»\*﴿8﴾ بعد مي‌گوييم اين \*«صراط الذين انعمت عليهم»\*﴿9﴾ است. اين صراطي كه مال راهيان است چه ارتباطي با اينها دارد؟ و الا اين دين \*«هدي للناس»\*﴿10﴾ است خداي سبحان اين دين را براي همهٴ مردم قرار داده الان هم سبيل خدا است و مجموعهٴ‌ دين الهي كه قرآن و سنت است، درش به روي همه باز است. اما چرا اين صراط به سالك استناد پيدا كرد؟‌ بنابراين در هر حركتي مسافت بالقوه موجود است، و متحرك با حركت آن مسافت را از قوه به فعليت مي‌آورد و با او متصف مي‌شود. اگر سيب در كيفيت حركت مي‌كند،‌ مي‌شود معطر و خوش‌طعم و خوش‌رنگ و اگر در كمّيّت حركت مي‌كند مي‌شود سيب بزرگ، و اگر ديگر موجودات در كمّ و كيف حركت مي‌كنند وضعشان اين است كه مسافت را با حركت به فعليت مي‌آورند.  علم و اراده، حركت انسان در حيطهٴ نفس  انسان هم از اين مجموعهٴ نظام حركت مستثني نيست او هم يك حركتي دارد در كنار حركتهاي كمّي و كيفي و أيني و وضعي كه دارد از آن نظر كه بدن دارد و جسم است، يك حركتهاي نفساني، اين هم دارد. حركتهاي نفساني نفس را علم و اراده تشكيل مي‌دهد. انسان در حيطهٴ نفس خود غير از يك سلسله علوم يك سلسله نيّات و ارادات،‌ كه بعد زمينهٴ‌ پيدايش صفات را فراهم مي‌كند، چيز ديگر ندارد. آن اعمال و حركات ظاهري مربوط به بدن اوست. آنچه كه در حيطهٴ نفس يك انسان است، علم است و اراده و نيت است بعد كم كم يك سلسله صفات. اگر اينها را انسان كيف نفساني بداند هيچكدام از اين اوصاف در حيطهٴ نفس او بالفعل موجود نيست. بلكه بالقوه موجود است و با حركت اين علوم و معارف را و اين ارادات و نيات را و اين اوصاف خوب يا بد را به فعليت مي‌آورد و با آنها ارتباط برقرار مي‌كند و با آنها متحد مي‌شود و در نتيجه متصف خواهد شد.  حال و ملكه  اگر چنانچه اين اوصاف دروني اين علوم و ارادات به عنوان حال، قابل زوال باشد براي نفس، نفس آنچنان با اين اوصاف متحد نخواهد شد گرچه متصف مي‌شود، اما اتصافي كه قابل زوال هست. مثل اينكه يك جسمي را شما رنگ كرديد. يا يك آبي را شيرين كرديد. آن آبي را كه شما شيرين كرديد، يا آن جسمي را كه رنگ كرديد به زودي مي‌شود مزهٴ ديگر. و رنگ ديگر به او داد. اما اگر يك چيزي مثل عسل شد كه حلاوت را خود توليد كرد، يا چيزي مثل سيب شد يا برگ گل شد كه حمرت و سرخي را خود توليد كرد، ديگر براي او ملكه است، به اين زوديها نمي‌شود از او گرفت. انسان كه در مسير علم و اراده و نيت حركت مي‌كند، اين علوم و نيات و ارادات و در نتيجه اوصاف يا حال است براي او، اين زودگذر است، يا در اثر اعتياد فراوان ملكه شد براي او. اين دير‌گذر است.  اتحاد عالم و معلوم  اگر چنانچه در مسائل علمي حركت كرد و در يك رشته، خوب کوشيد، محقق شد،‌ بر اساس اتحاد عالم با علم با اين حقايق علمي متحد است. در مسائل اتحاد عاقل و معقول و عالم و معلوم، سخن از اتحاد عالم با معلوم نيست، سخن از اتحاد عالم با علم است. يعني انسان كه يك چيزي را درك مي‌كند،‌ وقتي شما اين را تحليل مي‌كنيد مي‌بينيد 6 امر در اينجا پيدا مي‌شود؛ مثلاً‌ مهندس كشاورزي كه در شناخت درختها زحماتي كشيد، درختها را خوب مي‌شناسد سلامت و مرض آنها را مي‌شناسد، وقتي شما اين را خوب باز مي‌كنيد مي‌بينيد 6 چيز در اينجا موجود است؛‌ كه4 امر از اين امور شش‌گانه در بحث اتحاد عاقل و معقول راهي ندارد. آن درختي كه در خارج موجود است داراي يك وجود است و يك ماهيت، آن درخت خارجي وجودي دارد و ماهيتي دارد و اين شخصي كه عالم شد به اين رشته يك وجودي دارد و يك ماهيتي دارد،‌ و صور علميه‌اي هم كه در نفس اوست يك وجودي دارند و يك ماهيتي كه مي‌گوييم صور علميه در نفس اين شخص وجود دارد. پس يك درختي است در خارج كه وجودي دارد و ماهيتي اين دو امر، يك شخص است به نام عالم كه وجودي دارد و ماهيتي اين بنام چهار امر و يك صورت علميه‌اي هم در نفس اوست كه او هم يك وجودي دارد و ماهيتي اين شش امر. آنچه كه خارج از نفس اين شخص است به نام درخت خارجي وجودش و ماهيتش از حريم بحث اتحاد عالم و معلوم بيرون است. خود اين شخص هم كه داراي وجود و ماهيت است،‌ ماهيتش در بحث اتحاد عالم و معلوم وارد نيست. آن صورت علميه‌اي هم كه در نفس اوست، يك وجودي دارد به نام علم يك ماهيتي دارد به نام معلوم كه آن مفهوم است. ماهيت آن صورت علميه هم داخل در بحث نيست. وقتي اين امور شش‌گانه را شما تحليل كرديد،‌ مي‌بينيد چهار امر از حريم بحث بيرون مي‌رود؛ نمي‌ماند مگر وجود عالم و وجود علم نه ماهيت علم. اينكه مي‌گويند:  اي برادر تو همان انديشه‌اي  يعني اي برادر تو همان فهمي نه تو همان مفهومي. انسان هر چه را فهميد عين فهم مي‌شود نه عين فهميده نه عين مفهوم. اگر درخت را فهميد درخت نمي‌شود، علم به شجر مي‌شود يعني مهندس مي‌شود نه باغ كه در او شجر باشد. در بحثهاي اتحاد عالم و علم اينچنين است كه انسان عين فهم مي‌شود عين دانش مي‌شود نه عين متعلق علم.  اتحاد مريد و اراده  ‌ در مسائل اراده و نيت هم اينچنين است، اگر كسي نيت كاري كرد‌،‌ عين اين نيت مي‌شود. عين اين اراده مي‌شود لذا «يحشر الناس علي نياتهم يوم القيامة»﴿11﴾. هر كسي بر نيتش محشور مي‌شود. نه هر كسي برابر آن كار محشور مي‌شود. آن كار منوي است او از انسان جداست آنچه كه با نفس ارتباط دارد، اراده است و نيت است. اين نيت يا بد است يا خوب. اين نيت از هر كاري هم سخت‌تر است. اينكه گفته شد «نية المؤمن خيرٌ من عمله»﴿12﴾، چون عمل آسان است نيت است كه سخت است.  دشواري نيت بيش از دشواري عمل  «أفضل الاعمال أحمزها»﴿13﴾. از هر كاري افضل، سنگين‌ترين آنهاست. هر عملي كه دشوار باشد فضيلتش بيشتر است. «افضل الاعمال احمزها»﴿14﴾. هر عملي كه رنج‌آورتر و دشوار‌تر باشد اين افضل است. و هيچ عملي به اندازهٴ نيت سخت نيست كارهاي ديگر آسان است. عمده نيت است مگر هر كسي توان نيت دارد؟ به تعبير مرحوم شيخ بهايي (رضوان الله عليه) آنچه كه اكثري ماها به عنوان نيت مي‌پنداريم كه در هنگام نماز مثلاً مي‌گوييم دو ركعت نماز صبح بجا مي‌آورم قربة الي الله اين معنا را در ذهن داريم و از ذهن مي‌گذرانيم اين به حمل اولي نيت است و به حمل شايع صناعي غفلت.﴿15﴾ اگر اين نيت بود كه حواسمان در نماز جمع بود. اين كه نيت نيست. نيت آن انبعاث روح است آن پرش است. اگر مرغي از يك جايي پركشيد، اين حالت انبعاث در آن مرغ پيدا شد، اين حالت را انسان اگر ببيند، و از طبيعت هنگام نماز پر بكشد، منبعث بشود، اين نيت است. مگر نمي‌گويد اين كار را انجام بدهم قربة الي الله؟ كسي كه در همان موطن قبلي خود هست چه تقربي پيدا كرد؟ تقرب با پرش و جهش از طبيعت است و اين كاري است سخت و أفضل الاعمال همين است. «نية المؤمن خير من عمله»﴿16﴾. اين است كه از همهٴ اعمال احمز است و از همهٴ اعمال افضل است و اين است كه با جان متحد است و جان با حركت اين را مي‌سازد و با اين متحد مي‌شود و با اين متصف خواهد شد و "يوم القيامة" هم به همين صورت در مي‌آيد.  سؤال...  جواب: اگر ده برابر ثواب دارد براي اينكه آن نيت به عينيت خارج رسيده است. نه به خاطر اينكه آن عمل منهاي نيت ثواب دارد در همانجا شما آن نيت را كه برداريد، مي‌بينيد ده تا نه تنها يك ثواب ندارد بلكه عقاب هم خواهد داشت. معلوم مي‌شود آنجا نيت بمنزلهٴ گلابي است كه در برگ گل مفروش است و اين گل را معطر كرده است.  سؤال...  جواب: نيت روح عمل است. اگر موانع خارجي نگذاشت انسان عمل را انجام بدهد، نيت هست و لا عمل. اما به فيض، به ثواب رسيده است. اگر نيتي باشد و عملي باشد،‌ انسان بخواهد ارزيابي كند، اين ده تا ثوابي كه مي‌دهند شايد هشتاش مال نيت باشد دوتاش مال عمل. چون «نية المؤمن خير من عمله»﴿17﴾ اگر ده تاست يعني آن نيت به فعليت و عينيت خارج رسيد و همان نيت است كه اثر ده‌تا را دارد نه اينكه نه‌تاش مال عمل باشد يكيش مال ديگر. نشانه‌اش آن است اگر كسي بي‌نيت انجام داد هرگز ثواب ندارد. نه معنايش آن است اگر با نيت انجام داد ده تا ثواب دارد معلوم مي‌شود يك دانه‌اش مال نيت است ده‌تاش مال عمل. شاهدش اين است اگر نيت نباشد،‌ يك دانه هم براي عمل نيست. يك ثواب دارد يك ثواب كامل دارد، مال نيت چون خير است. ولي اگر عمل باشد بدون نيت،‌ آن يكي هم ندارد. معلوم مي‌شود «لا جزاء للعمل». اصل، نيت است. نيت در هر دو حال ثواب دارد. اگر بدنبالش عمل آمد، ثواب دارد، اگر نيامد ثواب دارد منتها يا كم يا زياد. اين به شدت و ضعف و امكانات توفيق بر مي‌گردد. نه اينكه آنجايي كه ده تا ثواب مي‌دهند، يكي مال نيت است نه‎تا مال عمل. بلكه همه‌اش مال نيت است. نشانه‌اش آن است كه اگر نيت نباشد، يكدانه هم به آن عمل ثواب نمي‌دهند.  سؤال...  جواب: آنجا انسان با معرفت خود متحد مي‌شود نه با معروف. هميشه عارف با عرفان متحد است نه با معروف. عالم با علم متحد است نه با معلوم. اين تحليل شش ضلعي براي همين جهت بود. انسان هرگز با معلوم متحد نمي‌شود با عالم متحد مي‌شود. گفته‌اند اي برادر تو همان انديشه‌اي نه انديشيده‌اي. انسان عين علم است لذا وقتي كه سخن از اتحاد عالم و معلوم است. مي‌گويند شش امر در اين جاست و محل بحث دو تا است نه چهار تا. يعني آن چهار امر يعني آن معلوم، بوجوده الخارجي و بوجوده الذهني از حريم بحث بيرون است. چه اينكه ماهيت عالم از حريم بحث بيرون است. نه انسان بشود شجر اگر شجر را درك كرده انسان كه ماهيت يك مهندس درخت‌شناس است و ماهيت شجر اينها از حريم بحث اتحاد عالم و معلوم بيرونند. عالم با علم متحد مي‌شود، عاقل با عقل متحد مي‌شود،‌ عارف با عرفان و معرفت متحد مي‌شود. و نه با معروف. بنابراين در مسألهٴ اراده هم اينچنين است. انسان با نيت متحد است. لذا فرمودند: «لكل امرء مانوي»﴿18﴾. هر كسي به اندازهٴ نيتش پاداش دارد.  سؤال...  جواب: نيت ؟ نعم امور اختياري، مباديها اختيارية. المبادي الخارجية عن الانسان ليست باختياره و الا النية من الامور الاختياريه. لانه بعد العلم و بعد التصديق بفائده و بعد الشوق يسمي الأراده.  سؤال...  جواب: در خارج است اين ذهني نيست. چون نيت از خارج هدايت نمي‌كند. ما يك علم داريم يك وجود ذهني. علم يك وجود خارجي است وجود ذهني نيست. علم يك وجودي است از سنخ وجودات ديگر و يك كماليست نفساني. مفهوم شجر در ذهن است اما علم به شجر يك وجود خارجي است لذا تو كتابهاي عقلي بحث وجود ذهني را از بحث علم جدا مي‌كنند. انسان با علم متحد است نه با وجود ذهني.  سؤال...  جواب: براي اينكه مشكل است ديگر.  رابطهٴ نيت و رياء و سمعه  اصولاً در نيت انسان بخواهد به غير نشان بدهد، ريا يعني يك عملي را آدم كاري كند كه غير ببيند. در برابر سمعه. سمعه اين است كه انسان كاري بكند كه غير بشنوند. چون از نيت ديگري خبر ندارد،‌ نه مي‌بيند و نه مي‌شنود، لذا ريا و سمعه در نيت راه ندارد، كار مشكلي است.  سؤال...  جواب: نه آن كسي كه ريا مي‌كند گرفتار آن است كه ـ به اين فكر است كه ـ عمل را طوري انجام بدهد كه ديگري ببيند، او نيت سالمي ندارد. تا خود را از مرض ريا و شرك برهاند سخت است. كسي آن نيت را نمي‌بيند، عمل را مي‌بيند. منتها اين شخص نيتش اين است كه كاري بكند كه ديگران ببينند. عمل از همه آسانتر است و نيت از همه سخت تر.  راه تشخيص خلوص نيّت  تا انسان نيت خالص پيدا كند سخت است. يعني طوري باشد كه همانطوري كه تو كتب اخلاقي گفته‌اند اگر كسي عمري در يك شهري واعظ بود يا امام جمعه بود يا امام جماعت بود يا مدرس بود و مانند آن. عمري در اين شهر خدمت كرد،‌ كسي آمد در آن شهر مردم به دور او جمع شدند. اگر اين هيچ تفاوت حالي در او پيدا نشد، گفت ما خدمت مي‌كرديم، الان ديگري مي‌كند، اين معلوم مي‌شود عمري را در خدمت خدا بود. اما اگر گفت عجب انسانهاي خوش‌استقبال و بد بدرقه‌اند اين همه زحماتي كه ما كشيديم ما را رها كردند و به دنبال ديگري افتادند، معلوم مي‌شود عمري در ولايت شيطان بوده. اين كار آساني نيست. چيزي سخت‌تر از نيت نيست. عمل خارجي آسان است. آنكه مشكل است، نيت است. «نية المؤمن خير من عمله»\*﴿19﴾. و آن نه كاريست سهل، و آن با جان انسان متحد خواهد شد. آن وجود خارجيست نه وجود ذهني. متحد با نفس است و انسان در مسير اين اراده و نيات حركت مي‌كند، «لكل امرء ما نوي»﴿20﴾. «يحشر الناس علي نياتهم»﴿21﴾«انما الاعمال بالنيات»﴿22﴾. نيت روح عمل است كه با روح انسان متحد است. انسان با او مي‌شود يكي.  آنگاه اين مسير را كه طي مي‌كند، اوائل اين اراده‌ها و اين نيت‌ها كم و بيش براي او حال است و قابل زوال، اواخر ملكه مي‌شود. وقتي ملكه شد ديگر قابل زوال نيست به اين آساني. يا در طريق خوب يا در طريق بد. يا به جايي مي‌رسد كه \*«سواء عليهم أ أنذرتهم أم لم تنذرهم لا يؤمنون»\*﴿23﴾ و صريحاً به پيامبرشان مي‌گويند:‌ \*«سواء علينا أ وعظت أم لم تكن من الواعظين»\*﴿24﴾ براي ما يكسان است. يا به جايي مي‌رسد كه طبق بيان حضرت امير (سلام الله عليه) اگر اينها خيشومشان را قطع كنند ارباً اربا كنند دست از محبت ما بر نمي‌دارند.﴿25﴾ يك اينچنين چيزي مي‌شود.  اهل بيت﴿عليهم السلام﴾ صراط مستقيم‌اند  اگر كسي در اين راه حركت كرد، خود عين اين، راه مي‌شود. و اين رواياتي كه دارد اهل بيت عصمت و طهارت (عليهم السلام) صراط مستقيم‌اند مجاز نيست. حقيقتاً راهند. يعني شده‌اند دين ممثل. احكام الهي يك وجود علمي دارند، يك وجود عيني. وجود علميش در كتابهاست، وجود عيني‌اش در اهل بيت عصمت و طهارت است. اينها يك دين ممثلي هستند. حجت حقند، صراط مستقيم هستند. ميزان اعمالند و مانند آن.  تعبير «لهم درجات» و «هم درجات» نسبت به اهل ايمان  انسان گاهي آن راه را طي مي‌كند گاهي اين راه را. شما ملاحظه مي‌فرماييد در سورهٴ مباركهٴ انفال خدا وقتي مؤمنين را تشريح مي‌كند، مي‌فرمايد \*«لهم درجات»\*﴿26﴾ مؤمنين داراي درجاتند. همين بيان را كه در سورهٴ انفال مي‌فرمايد، \*«لهم درجات»\* آيهٴ 4 سورهٴ انفال كه \*«اولئك هم المؤمنون حقا لهم درجات عند ربهم و مغفرة و رزق كريم»\*﴿27﴾ همين را در سورهٴ آل عمران مي‌فرمايد: \*«هُم درجات»\*﴿28﴾ نه لهم درجات. خود انسان مي‌شود درجه. خود انسان مي‌شود مرتبه خود انسان مي‌شود اين مقام. خودش مي‌شود صراط در سورهٴ آل عمران آيهٴ 163 اين است:‌ \*«هم درجاتٌ عند الله و الله بصير بما يعملون»\*﴿29﴾ خود انسان مي‌شود درجه.  صورت و سيرت حيواني در قيامت  و اگر رواياتي آمده است كه انسان بعضي افراد در قيامت به صورت خنزير در مي‌آيند نه انسان را به صورت خنزير در مي‌آورند ولي سيرتش، سيرت انسان است، اينچنين نيست. كه اگر كسي زيد را مثلاً به صورت خنزير در بياورد، يعني به شكل خنزير، به هيئت خنزير چون اين هيئتي كه خنزير دارد كه يمشي علي اربع اين وصف ذاتي نيست عرض است. اين هيئتي را هم كه انسان دارد يمشي علي رجلين اين وصف ذاتي نيست. اينها ريخت است اينها قيافه است. اينها عرض است. اگر انسان يمشي علي اربع بود باز انسان بود. همينكه نفس ناطقه دارد، انسان است. اگر چيزي يمشي علي رجلين باشد مثل اين طيور ولي چون نفس ناطقه ندارند ولي باز حيوانند. به اين قيافه درآمدن اين ذاتي انسان نيست. اينكه عده‌اي در قيامت به صورت خنزير محشور مي‌شوند نه قيافه‌شان قيافهٴ خنزير است به حق خنزير خواهند شد. عده‌اي به صورت مور در مي‌آيند نه قيافه فقط قيافهٴ مور است كه قيافه‌ها عوض بشود قيافه‌ها كه يك امر ذاتي نيست. به حقيقت نفسشان جانشان حقيقتشان همان خواهد بود. به آن صورت در مي‌آيند. اينكه قرآن كريم دارد \*«اولئك كالانعام بل هم اضل»\*﴿30﴾ نه يك تعبير تعيير آميز باشد.  قرآن كتاب ادب  اصولا قرآن كتاب ادب است. سراسر ادب است، لطف است. هرگز به كسي بد نمي‌گويد، فحش نمي‌گويد، خودش جلوي فحش دادن به معتقدات مذهبي يك عده‌اي را گرفته. فرمود به اين بت بتها، بت پرستان بد نگوييد، آنها هم به مقدسات شما بد نمي‌گويند. بعد فرمود به اين كه اختصاصي به مسألهٴ بت پرستي ندارد، هر چيزي كه پيش هر گروهي محترم است، شما به مقدسات آنها بد نگوييد، اگر به بت‌پرستان سب كنيد، بد بگوييد، آنها هم به معبود شما معاذ الله بد مي‌گويند. بعد فرمود اين يك اصل كلي است كه همه به معبودهايشان علاقه‌مندند. \*«كذلك زينا لكل امه عملهم»\*﴿31﴾ اين اختصاصي به بت پرستان ندارد. هر چيزي كه پيش هر كسي خوب است، شما بد بگوييد اين هم بر‌مي‌گردد بد مي‌گويد. لذا فرمود شما بد نگوييد. خود قرآن هم كتاب سب و تعيير اينچنيني نيست.  سرّ \*«كالانعام بل هم اضل»\* بودن كفّار  اينكه مي‌فرمايد \*«اولئك كالانعام»\*﴿32﴾ به حق انعامند. مگر انعام را خدا در صراط مستقيم هدايت نمي‌كند. فرمود تمام اين حيوانات را من به عهده گرفتم كه اينها هدايت كنم \*«و ما من دابة في الارض الا علي الله رزقها»\*﴿33﴾ يك مطلب يا \*«ما من دابة الا علي الله و هو آخذ بناصيتها ان ربي علي صراط مستقيم»\*﴿34﴾ پس همهٴ حيوانات وظيفه خوب انجام مي‌دهند. حيوان كه بد نيست. خدا كه مي‌فرمايد كافر كالانعام است، مگر انعام بد است مگر انعام را قرآن كريم اين همه نستود؟ نفرمود زيبايي شما در اين است \*«و لكم فيها جمال حين تريحون و حين تسرحون»\*﴿35﴾ همهٴ بركات را فرمود از اين انعام و از دامها من به شما دادم. مگر نفرمود زمام همهٴ اين جنبنده‌ها به دست من است من اينها را خوب هدايت مي‌كنم. \*«ما من دابه الا هو آخذ بناصيتها ان ربي علي صراط مستقيم»\*﴿36﴾ پس انعام كار بدي نكردند.  خب پس اگر كسي اگر انساني در راه شهوت و غضب حركت كرد به حقيقت مي‌شود انعام. و چون عقل دارد و عقل را در خدمت شهوت و غضب پياده مي‌كند، مي‌شود بل هم اضل. مگر انعام بهشت مي‌روند؟ بهشت نمي‌روند. حيوانات كار بد نمي‌كنند. خداي سبحان در سورهٴ هود فرمود: همهٴ اينها را من با يك نظم الهي اداره مي‌كنم. كدام حيوان كار بد مي‌كند؟‌ \*«ما من دابه الا هو آخذ بناصيتها ان ربي علي صراط مستقيم»\*﴿37﴾ آيهٴ 56 سورهٴ هود \*«اني توكلت علي الله ربي و ربكم ما من دابه الا هو آخذ بناصيتها ان ربي علي صراط مستقيم»\*﴿38﴾ هيچ جنبنده‌اي نيست مگر اينكه زمامش به دست خداست و خدا هم بر صراط مستقيم اينها را هدايت مي‌كند.  خب حالا گاو و گوسفند چه گناهي دارند كه خداي سبحان بفرمايد كافر \*«كالانعام»\*﴿39﴾ است. كار بدي نكرده‌اند از صراط مستقيم منحرف نشده‌اند. زمام اينها هم به دست خداي سبحان است و خدا هم اينها را بر صراط مستقيم در صفات فعليه اداره مي‌كند.  سؤال...  جواب: تغيير شكل است يا تغيير صورت و سيرت؟ اينطور نيست كه واقعاً انسان باشد اما قيافه‌شان اين است. اين كه عذاب مي‌شوند براي اينكه صورت و سيرت هر دو عوض شده است. واقعاً خنزير شد نه به صورت خنزير درآمد. شكل عوض مي‌شود، هيئت عوض مي‌شود، در كنار تغيير سيرت و واقعيت. معلوم مي‌شود انسان در مسير خنزير حركت مي‌كند. وقتي كه شده \*«فمنهم من يمشي علي بطنه»\*﴿40﴾ روي شهوت حركت مي‌كند روي شكم حركت مي‌كند، مشي او بر شهوت است، علم او و ارادهٴ او در مسير شكم اوست. مي‌شود \*«فمنهم من يمشي علي بطنه»\*﴿41﴾ يعني تمام خط و مشي او شكم اوست. آنگاه با علمش مي‌شود متحد با اين نيت مي‌شود متحد. اينچنين نيست كه اينها اوصاف عرضي و بيگانه باشند علم از مقولات بيرون است. اراده و نيت از مقولات بيرون است. خود نفس در اين مسير وجودي حركت مي‌كند. يا مي‌شود صراط بد يا مي‌شود صراط خوب.  علي اي حال به هر دو راه كه برسد پايان خدا را مي‌بيند. منتها يا خداي ارحم الراحمين را مي‌بيند، به لقاي حق مي‌رسد، يا خداي قهار و منتقم را مي‌بيند مي‌گويد \*«ربنا عليك توكلنا و اليك أنبنا و اليك المصير»\*﴿42﴾ نه، راه يكيست جهت اسناد فرق مي‌كند. اين مجموعهٴ دين را خداي سبحان دستور تنظيم فرمود و طي اين مجموعه و عمل اين مجموعه انسان را به لقاي حق مي‌رساند. از اين جهت اين صراط الله است. اما چرا اين صراط را به سالكين نسبت دادند؟ مي‌گويند مؤمنين \*«اصحاب الصراط السوي»\*﴿43﴾ هستند؟ و در اين جا \*«صراط الذين انعمت عليهم»\*﴿44﴾، چه ارتباطي بين سالك و صراط است؟ كه اين راه به او نسبت داده شد. براي اينكه اين راه را در خارج او توليد كرد، نه آن مجموعهٴ قوانين را. مجموعهٴ قوانين سر جايش محفوظ است. عينيت اين قوانين كه نماز و روزه و ساير اعمال باشد، اين شخص ايجاد كرد اين مسافت را و با اين مسافت متحد شد.  صيرورت كفار به جهنّم  حالا در اين مطلب بايد فكر كرد كه قرآن كريم در عين حال كه مي‌فرمايد كه همهٴ شما به سمت خداي سبحان حركت مي‌كنيد،‌ دربارهٴ كفار مي‌فرمايد: مصيرشان جهنم است. مصير با (صاد) يعني صيرورت يعني شدن. اگر ما دليل عقلي بر خلاف ظواهر داشتيم، ظواهر را توجيه مي‌‌كنيم. اما اگر دليل عقلي بر خلاف ظواهر نبود، ظواهر حجت است و يؤخذ بها. اينكه در آيات فراوان دارد اينها مصيرشان جهنم است، يعني سيرشان به طرف جهنم است؟ آنكه با (سين) است. اين مصير با (صاد) يعني شدن. صيرورت، يعني اينها جهنم مي‌شوند. وقتي جهنم شدند تحت ولايت آتشند، فرمود \*«هي مولاكم و بئس المصير»\*﴿45﴾ انسان چه جور مي‌شود كه تحت ولايت جهنم قرار بگيرد؟ چه جور مي‌شود؟ يعني يك آتشي است جدا انسان را با آن آتش مي‌سوزانند؟ كه گاهي ممكن است درون را بسوزاند گاهي بيرون را بسوزاند، گاهي نسوزاند؟ يا نه انسان طوريست درون و بيرونش تحت ولايت نار است؟ اينها را ملاحظه بفرماييد كه اين صيرورتها به چه معناست. در سورهٴ حديد وقتي جريان كفار و منافقين را تشريح مي‌كند، مي‌فرمايد به اينكه آيهٔ 15 سورهٴ حديد، \*«فاليوم لا يؤخذ منكم فدية و لا من الذين كفروا ماوئكم النار هي مولاكم و بئس المصير»\*﴿46﴾ چه جور مي‌شود يك عده فرزند آتش مي‌شوند كه \*«فامه هاويه»\*؟﴿47﴾ يا تعبير قرآن اين است كه اينها فرزند آتشند، مادرشان آتش است. چون مادر فرزند را تغذيه مي‌كند و مي‌پروراند، گاهي تعبير قرآن اين است مولاي اينها و ولي اينها نار است. اينها تحت ولايت نارند و نار مصير بدي است. مصير يعني صيرورت يعني شدن بدي. اينها بد مي‌شوند. نه به طرف جهنم مي‌روند. جهنم مي‌شوند. در بعضي از آيات هم دارد كه \*«مصيركم الي النار»\*﴿48﴾. آنجا كه دارد \*«مصيركم الي النار»\*﴿49﴾، يعني شدنشان به طرف آتش است، با اين آيات فراواني كه در بسياري از موارد بدون (الي) استعمال شده است آيا با اينها اختلاف دارد يا نه؟ تعبير قرآن اين است كه اينها آتش مي‌شوند. اگر آيه‌اي به وضوح اين آيه در قرآن هست \*«و اما القاسطون فكانوا لجهنم حطبا»\*﴿50﴾ نه سيصيروا حطبا. اينها هيزم جهنم بودند، هيزمها را آوردند ديگر. وقتي قاسطين را محشور مي‌كنند، مي‌گويند: هيزمها را آوردند. هيزم جهنم خود مشتعل است. \*«و اما القاسطون فكانوا لجهنم حطبا»\*﴿51﴾ هيزمهاي جهنم را آوردند. خود اينها هيزمند. اگر صيرورت به معناي شدن هست، پس انسان راهي را كه دارد، يا راه بد است كه صيرورت نار است، يا راه خوب است كه صراط مستقيم است.  اين روايات فراواني كه دربارهٴ اهل بيت عصمت و طهارت آمده است كه فرموده‌اند: «نحن الصراط المستقيم»﴿52﴾ يا «نحن الموازين القسط»﴿53﴾ يا \*«نحن ميزان الاعمال»\*﴿54﴾ نشانهٴ آن است كه دين با عينيت خارجي با اينها متحد است. و اينها اين مسير را طي كرده‌اند. در مقابلش ديگران با آن نار متحد مي‌شوند.حالا يك بحثي هم داريم باشد انشاء الله.  «و الحمد لله رب العالمين»  پاورقي‌ها:  (1) سورهٔ فاتحة الكتاب، آيهٔ 6.  (2) سورهٔ فاتحة الكتاب، آيهٔ 7.  (3) سورهٔ فاتحة الكتاب، آيهٔ 7.  (4) سورهٔ طه، آيهٔ 135.  (5) سورهٔ انبياء، آيهٔ 69.  (6) سورهٔ انبياء، آيهٔ 69.  (7) سورهٔ ابراهيم، آيهٔ 161.  (8) سورهٔ فاتحة الكتاب، آيهٔ 6.  (9) سورهٔ فاتحة الكتاب، آيهٔ 7.  (10) سورهٔ بقره، آيهٔ 185.  (11) الكافي، ج 5، ص 20.  (12) الكافي، ج 2، ص 84.  (13) بحار، ج 79، ص 229؛ مفتاح الفلاح، ص 45.  (14) بحار، ج 79، ص 229؛ مفتاح الفلاح، ص 45.  ﴿15﴾ الاربعون حديثاً، للشيخ البهائي، الحديث السابع والثلاثون، ص 453 ـ 454.  (16) الكافي، ج 2، ص 84.  (17) الكافي، ج 2، ص 84.  (18) وسائل الشيعه، ج 1، ص 49.  (19) الكافي، ج 2، ص 84.  (20) وسائل الشيعه، ج 1، ص 49.  (21) الكافي، ج 5، ص 20.  (22) وسائل الشيعه، ج 1، ص 48.  (23) سورهٔ بقره، آيهٔ 6.  (24) سورهٔ شعراء، آيهٔ 136.  ﴿25﴾ نهج البلاغة، حكمت 45؛ حضرت امير المؤمنين﴿عليه السلام﴾ دربارهٴ مؤمنان كه ملكات نيك در جانشان راسخ شده است مي‌فرمايد: «لو ضربتُ الخيشوم المؤمن بسيفي هذا علي ان يغضبني ما أبغضني».  (26) سورهٔ انفال، آيهٔ 4.  (27) سورهٔ انفال، آيهٔ 4.  (28) سورهٔ آل عمران، آيهٔ 163.  (29) سورهٔ آل عمران، آيهٔ 163.  (30) سورهٔ اعراف، آيهٔ 179.  (31) سورهٔ انعام، آيهٔ 108.  (32) سورهٔ اعراف، آيهٔ 179.  (33) سورهٔ هود، آيهٔ 6.  (34) سورهٔ هود، آيهٔ 56.  (35) سورهٔ نحل، آيهٔ 6.  (36) سورهٔ هود، آيه 56.  (37) سورهٔ هود، آيه 56.  (38) سورهٔ هود، آيه 56.  (39) سورهٔ اعراف، آيهٔ 179.  (40) سورهٔ نور، آيهٔ 45.  (41) سورهٔ نور، آيهٔ 45.  (42) سورهٔ ممتحنه، آيهٔ 4.  (43) سورهٔ طه، آيهٔ 135.  (44) سورهٔ فاتحة الكتاب، آيهٔ 7.  (45) سورهٔ حديد، آيهٔ 15.  (46) سورهٔ حديد، آيهٔ 15.  ﴿47﴾ سورهٔ قارعه، آيهٔ 9.  (48) سورهٔ ابراهيم، آيهٔ 30.  (49) سورهٔ ابراهيم، آيهٔ 30.  (50) سورهٔ جن، آيهٔ15.  (51) سورهٔ جن، آيهٔ15.  (52) نور الثقلين، ج 1، ص 22؛ بحار، ج 24، ص 12.  (53) بحار، ج 7، ص 243؛ تفسير صافي، ج 2، ص 182.  (54) بحار، ج 97، ص 287؛ "السلام علىٰ ميزان الاٴعمال".    عکس  || | RSS |
|  |
| |  |  |  | | --- | --- | --- | |  |  |  | |